

محلّه فرهنگ و زندگی در نظر داشت که در زمینه زبان و تاثير آن در وحدت ملی مقالیه توسط یکی از دانشمندان تهیه کند ، بهتر آن دید که این تقاضا را با استاد ذبیح الله صفا در میان گذارد و در فرصتی مناسب گفتگویی با ایشان ترتیب دهد . مسوول محله از جانب استاد اجابت شد و مقاله ذیل حاصل این گفتگو است که از نظر خواننده می گذرد .

نقش زبان فارسی در وحدت ملی

(در حالیکه پارسی میانه است) . البته هیچکدام از این دوزبان ، فارسی دری نبودند بلکه آن اولی زبان پهلوی شمالی یعنی زبان پهلوانی است و این دومی هم زبان پارسی میانه است و طبعاً " میان این دوزبان و زبان فارسی دری ارتباط فراوان وجود دارد .
پیش از اسلام زبانهای رسمی متعددی در مناطقی از ایران می گشتند . برای آنکه می دانیم وقتیکه زبان پهلوی اشکانی در تیسفون به صورت یک زبان رسمی به کار می رفت دیگر اقوام ایرانی در مناطقی که امروزه نیز ساکنند وجود داشتند و هر کدام نیز برای خودشان زبان و لهجه می داشتند که با آن صحبت می کردند و از بیرونی نیز به یک زبان ارتباطی داشتند که به وسیله آن بتوانند با هم ارتباط برقرار کنند .
این زبان خوشختانه با تسلط اشکانیان از

زبان پارسی دری از آغاز برای وحدت قبایل آریایی ایرانی و تفاهم بین آنها پیدا شد و سپس به صورت یک زنجیر اجزاء مختلف این اقوام و قبایل ایرانی را در حالت ارتباط به هم وصل کرده و تا به امروز نگه داشته است .
پس از اسلام زبانهای رسمی متعددی در مناطقی از ایران وجود داشته است . از زبان رسمی پهلوی (اوستایی) می گذریم ، به زبان دوره هخامنشی نیز به آن سبب که دور از عصر ماست کار نداریم .
از دوره اشکانی و ساسانی زبان سلسله ای که غلبه پیدا می کرد و قدرت می یافت به صورت زبان رسمی در می آمد ؛ یعنی با اشکانها زبان اقوام پارت و بعد با ساسانی ها بعد از اردشیر بابکان و سایور اول زبان پارسی میانه که عاده " به آن پهلوی می گویند

تیسفون شروع شد، با این توضیح که اشکانیان مدتی در همان پارت بودند بعد به دامغان آمدند و بعد که در تیسفون مستقر شدند و آنجا را پایتخت خود قرار دادند زبان خودشان را نیز به آنجا منتقل کردند ولی در همان حال می دانیم که در مغرب ایران لهجه های غربی ایرانی وجود داشت و در تیسفون هم طبعاً " یکی از آن لهجه های غربی موجود بود .

زبان پهلوی اشکانی که از زبانهای شرقی فلات ایران بود با زبان محلی تیسفون که از جمله زبانهای غربی ایران بود شروع به آمیزش کرد و از این راه یک زبان پایتختی به وجود آمد که طبعاً " در دربار نیز مستعمل بود و به همین جهت بدان " دَری " می گفتند یعنی زبان درباری . این زبان دری شروع به انتشار کرد و به تدریج در همه سرزمین ایران به صورت زبانی که وسیله ارتباط مردم با یکدیگر باشد در آمد ؛ مثلاً " وسیله ارتباط یک بلوچ با پایتخت شد و ضمناً " به تدریج وسیله ارتباط همان بلوچ با یک کُرد قرار گرفت . این چنین زبانی در طول زمان روبرو تکامل نهاد و بعد از سقوط اشکانیان نیز همچنان معمول بود چه ما می بینیم کتیبه های اردشیر بابکان و شاپور اول همه به زبان پهلوی اشکانی است و به زبان پارسی میانه نیست ؛ با اینکه اینها خودشان پارسی هستند و بعدها زبان پارسی میانه به صورت زبان دینی و کتابتی به تدریج مرسوم شد .

این موضوع را اسناد به ما نشان نمی دهد بلکه شواهد برای ما بیان می کند . به هر حال زبان دری که زبان تیسفون بود کم کم به صورت زبان ارتباطی میان همه ایرانیان به کار رفت .

به نحوی که وقتی ادبیات دوره اسلامی آغاز شد یکباره در سیستان ، در بادغیس ، در گرگان که همه نواحی متباعدی از یکدیگر هستند و هنوز هم هریک از آنها زبان محلی خاصی برای خود دارند ، یک عده شاعر پیدامی شوند که بایک زبان واحد یعنی همان زبانی که به آن پارسی دری ، یا دری می گوئیم شعر می سازند .

اما چرا می گوئیم که در زبان دری عنصر شرقی یا عنصر پارسی اساس و مبنای آن بوده است ؟ برای اینکه وقتی این المقعع زبانهای ایرانی دوره ساسانی را تقسیم می کند . زبان خوزی ، زبان فارسی ، زبان سریانی و غیره از جمله زبان دری را نام می برد ، و وقتی هم که دری را تعریف می کند می گوید زبان دری آن زبانی است که " یتکلم بها من بحاضرة الباب " . یعنی هرکس که در پایتخت است با آن صحبت می کند و بعد می گوید : " والغالب علیها من لغة اهل المشرق لغة اهل بلخ " . بلخ مرکز حکومت پارت در آغاز بوده است و از آنجا قوم پارت به سوی تیسفون حرکت کرد . بنابراین دری که این المقعع در آغاز اسلام می شناسد عبارتست از زبان مردمی که در حاضرة الباب

(= پایتخت) بودند و با آن صحبت می‌کردند و لغت اهل مشرق و بلخ در آن زبان غلبه داشت . پس این زبان دری که زبان ارتباطی شده بود ، دارای عناصری بود که از میان آنها غلبه با عنصر شرقی یعنی غلبه با دسته " شرقی از دسته‌های دو گانه " لهجه‌های ایرانی بوده است .

سؤال . مقصودتان از دسته‌های دو گانه " لهجه‌های ایرانی چیست ؟

جواب . لهجه‌های ایرانی را زبان‌شناسان به دو دسته " بزرگ تقسیم می‌کنند . دسته " شرقی ، دسته " غربی . تمام لهجه‌های پامیر ، هندوکوش ، سغدی (یغناپی) پشتو و لهجه‌های خراسان و سیستان و افغانستان کنونی تا برسیم به تاجیکستان ، همگی از این دسته " لهجه‌های شرقی فلات ایرانست و زبان دری که منشاء اصلی آن لهجه " پارتی بوده طبعاً " بیشتر تحت تأثیر لهجه‌های شرقی بود تا دسته " دیگر از لهجه‌های ایرانی .

سخن در این بود که لهجه " دری که از مشرق ایران نشأت کرده بود تحت نفوذ شاهنشاهان اشکانی و قبایل پهلوانی (پارت) در تیسفون پا گرفته و

به صورت زبان ارتباطی در آمده بود . خوشبختی در این بود که تیسفون در طول چندین قرن یعنی در دوره " قدرت و توسعه " قطعی شاهنشاهی اشکانی و در تمام دوران ممتد شاهنشاهی ساسانی پایتخت ایران و مرکز شاهنشاهی آن بود و در طول این زمان متمادی اندک‌اندک زبانی پایتخت در سراسر ایران به صورت زبان ارتباطی مردم متداول شد و به کار رفت و به همین سبب وقتی ایرانیان مسلمان خواستند زبان ادبی مستقلی داشته باشند و نخواستند زبان پهلوی ساسانی را که زبان دینی زرتشتیان شده بود به کار ببرند و از زبان مرده " اوستایی هم طبعاً " نمی‌توانستند استفاده کنند ، ناچار به آن زبان ارتباطی میان خودشان متوسل شدند و این زبان ارتباطی زبانی آماده بود که آن شاعر سیستانی و آن شاعر گرگانی به یکسان از آن استفاده کردند در حالیکه سیستانی لهجه " سیستانی داشت ؛ لهجه‌ی که ریشه " آن سکاکی بود و سیستانی آن روزگار سگری بود و گرگانی نیز لهجه " خود را داشت ، لهجه‌ییکه در احسن التقاسیم و جاهای دیگر نشانش را می‌دهند و از دسته " زبانهای شمالی ایران امروزیست و با زبان قومس (سمنان و دامغان) از یک طرف و با زبان طبری از جانب دیگر ارتباط دارد یعنی به کلی با زبان سیستانی تفاوت داشت و امروز هم همچنین است . ولی می‌بینیم در قرن سوم هجری یعنی قرن

نهم میلادی چندشاعر از این دو جا و نواحی دیگر
 پیدا می‌شوند که با یک زبان صحبت می‌کنند و این
 نشان می‌دهد که یک زبان رابطه بین آنها وجود
 داشته است. این زبان رابطه همان زبان رودکی و
 فردوسی است که به آن دری می‌گویم .
 اگر ایرانیها این زبان را زبان رابطه قرار دادند
 به علت احتیاج بود؛ چه اگر غیر از این بود گرگانی
 می‌بایست به گرگانی شعر بگوید و سیستانی نفهمد و
 سیستانی می‌بایست به زبان سیستانی بگوید و رازی
 (اهل ری) نفهمد و اهل ری هم می‌بایست رازی
 بگوید و لرستانی و خوزستانی نفهمد . به عبارت
 دیگر هر یک از این دستهها ادبیاتی خاص خود
 داشته باشند و ملتی خاص خود باشند . ولی چون
 همه آنها خود را ایرانی و از یک نژاد می‌دانستند ،
 و چنین هم هست ، پس دنبال یک زبان ارتباطی ،
 یعنی همین زبان دری رفتند تا وسیلهٔ تفهیم
 و تفاهم همه آنان قرار گیرد و همه آنها را به
 یکدیگر پیوند دهد .
 در کشوری مثل هندوستان می‌بینیم که چندین
 زبان بزرگ وجود دارد که همه آنها ریشهٔ سانسکریت
 یعنی ریشهٔ هند و ایرانی دارند مثل زبان گجراتی
 و زبان ولایات شمالی و امثال آنها که زبانهایی جدا
 از هم هستند یعنی اگر یک گجراتی با زبان خود
 صحبت کند آنکه اهل بمبئی است نمی‌فهمد .

ناچار باید یک زبان ارتباطی وجود داشته باشد .
 این زبان ارتباطی را هند بهانه داشتند . مدتی زبان
 فارسی ما را زبان ارتباطی قرار دادند و بعد که
 فارسی در آنجا ضعیف شد زبان انگلیسی جای آنرا
 گرفت و هنوز هم وقتی یک اهل بمبئی به یک گجراتی
 می‌رسد با هم به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند برای
 آنکه وسیلهٔ ارتباط دیگر ندارند .
 اگر ما هم چنین وضعی داشتیم ناچار باید یک
 زبان ارتباطی دیگر داشته باشیم . خوشبختانه زبان
 ارتباطی ما زبانی شد که یک زبان زیبای ایرانی
 است؛ آن فرار گرفت و بعد عناصر غربی و سپس در
 دورهٔ ساسانی عناصر جنوبی در آن رخنه کرد و
 یک زبان خوب قابل ارتباط به وجود آمد . این
 زبان در دورهٔ اسلامی اثرش روی ایرانیها این
 بود که مثلا " وقتی ابوعلی سینا از بخارا به خوارزم
 رفت در آنجا با زبان بسیار عجیب هند و ایرانی
 مواجه شد که در همان قرن چهارم و پنجم به
 صعوبت معروف بود و انوریحان بیرونی و دیگران به
 دشواری آن اشاره کرده‌اند ، ولی ابوعلی سینا در
 خوارزم در دستگاه خوارزمشاهیان زندگی می‌کرد
 و همچنین بود ابوسهل مسیحی گرگانی و ابوالخیر
 خمار که هر یک از ولایتی و ناحیه‌ی می‌آمدند و
 زیر سایهٔ خوارزمشاه به سر می‌بردند و زبان یا
 لهجهٔ ولایت خود را داشتند که طبعاً برای

خوارزمیان مفهوم نبود و چون می دانیم و بر ما مسلم است که با وجود تألیفات متعدد به زبان عربی، در ایران اصلاً "مکالمه به این زبان متداول نبوده"، پس می بایست با یک زبان دیگر در آنجا صحبت کرد و آن همان زبان ارتباطی بود که ابوعلی و یارانش در میان خوارزمیان و در ارتباط با آنان به کار می بردند. می دانیم که ابن سینا بعد از خوارزم به گرگان رفت در آنجا نیز گرگانی نمی دانست چون اهل بخارا بود؛ ولی در گرگان بیماران را معالجه و با آنان صحبت می کرد و طبعاً هم نمی توانست با مریض عربی صحبت کند پس ناچار بود با زبان ارتباطی یعنی همانکه پارسی یا دری می گوئیم با مردم حرف بزند. از آنجا به ری آمد. می دانیم لهجه رازی نزدیک به لهجه طبری بوده است و در کتابهایی مثل صورة الارض ابن حوقل و احسن التقاسیم المقدسی آمده که زبان رازی نزدیک به زبان طبری بوده است و باقیمانده های آن هنوز در بیلاقیهای دور افتاده شمیران و در ترشت و کن و اطراف تهران وجود دارد که از خانواده لهجه های رشته جبال البرز و به زبان طبرستانی نزدیک است. ابوعلی در ری مدت ها در دربار فخرالدوله بود و از آنجا به همدان رفت. زبان همدان در آن ایام زبان ناحیه جبال بود که لهجه دیگری است. بعد از ری به

اصفهان رفت و در تمام این نقاط زندگی کرد، در همه جا کتاب نوشت و به معالجه بیماران پرداخت و با مردم آن دیارها معاشرت داشت و چون زبان محلی او (بخارایی) با زبان نواحی جدید تفاوت داشت طبعاً به وسیله زبان ارتباطی یعنی زبان فارسی دری با مردم نواحی اخیر رابطه برقرار می کرد. بدین ترتیب معلوم می شود که زبان دری به صورت زبانی درآمدی بوده که اقوام ایرانی را به هم پیوند داده و به وسیله آن در طول قرون پیوندی قومی و بالنتیجه پیوندی فکری میان ایرانیان به وجود آورد.

این زبان از میانه قرن سوم به بعد به صورت یک زبان ادبی و رسمی شروع به رواج کرد و زبان ادبی واحد ملت ایران شد. می دانیم که تا اوایل قرن چهارم زبان دری رواجش به علل سیاسی در مشرق ایران بوده است. در همان موقع در طبرستان که حکومت مستقل محلی داشت مرزبان بن شهریار بن شروین مرزبان نامه را به زبان طبری نوشت و شعرای آن دوره و حتی چندی بعد از آن شعر را به زبان طبری می ساختند؛ همچنین در دربار دیلمیها، مثلاً در دربار عضدالدوله دو شاعر طبری به سر می بردند که در خدمت او تقرب بسیار داشتند و در مدح و ستایش او به زبان طبری شعر می سرودند. از این دو یکی "مسته مرد" نام

داشت و دیگر " دیواروز " و در همین اوان " بندار رازی " درری به زبان رازی شعر می سرود در حالی که اندکی بعد می بینیم غضائری در ری و منوچهری دامغانی در قوس و باز کمی دنبالش " سراج قمری " درمازندران به زبان دری شعر می سازند و در همین گیسو دار اسدی و قطران و دیگران زبان دری را در آذربایجان پراکنده می کنند و حتی اسدی در قرن پنجم برای اینکه مردم آذربایجان مشکلات زبان دری را درک نکنند لغت فرس خودش را می نویسد و علل نوشتن آنرا در مقدمه ذکر می کند . خلاصه اینکه به تدریج ایرانیها درک می کردند که زبان دری می تواند زبان ارتباط و زبان واحد ملی و نشانه وحدت ملی آنان باشد و از اینراه پراکندگی سیاسی ایران را که وجود ملوک الطوائف موجب آن شده بود جبران کند .

از قرن پنجم به بعد به سرعت زبان دری همه جای ایران را گرفت و تبدیل به یک زبان ملی عمومی در مقابل زبان عربی شد . در قرن ششم و هفتم دیگر این زبان به صورت زبانی در آمد که لر ، گُرد ، فارسی ، مازندرانی ، خراسانی ، سیستانی ، آذربایجانی ، شروانی و ارانی و جز آنان با آن شعر می ساختند و نثر می نوشتند و حتی در آسیای میانه که قبایل آریایی ایرانی پراکنده بودند و هر کدام لهجه مخصوصی داشتند این زبان را به

عنوان زبان ملی و واحد پذیرفتند .

حال فرض کنیم که چنین زبان واحدی وجود نداشت . در موقعی که ترکان از یک طرف حملات خودشان را ادامه می دادند ، عربها از یک طرف دین و زبانشان غلبه پیدا کرده و در ایران رسوخ یافته بود و روز به روز قویتر می شد اگر یک چنین زبان واحدی وجود نداشت مازندرانی ملتی جدا از آذربایجانی می شد و آذربایجانی جدا از گُرد و گُرد جدا از بلوچ و بلوچ جدا از فارسی و همه جدا از یکدیگر اینها یک مشت ولایات متشت می شدند که هر کدام برای خود زبانی داشتند و آداب و سومی و بعد همدیگر را نمی شناختند ؛ چنانکه مثلا " عین این وضعیت در اروپای غربی پیدا شد .

در اروپای غربی ما می بینیم گاهی ممالکی کوچک و حتی گاهی هم یک شهر برای خود استقلال دارد و کشوری مجزاست . فرض کنیم زبان ژرمن ، تقسیم به چند زبان شد و هر شعبه برای خود یک دولت و یک ملت شده است ؛ مثل هلند ، اتریش ، آلمان ، پروس (که بعدا " غلبه یافت) و باویر . اینها به علت داشتن لهجه های گوناگون چندین دولت بوده و هستند .

اگر زبان فارسی دری نبود عین این وضع در ایران پیدا می شد و ما چندین مملکت می شدیم

که هر کدام برای خود زبانی داشت و از یکدیگر جدا می شدیم ولی چیزی که ما را به هم پیوسته و در تمام دوره های صعب و مشکلی که بر ما گذشته این پیوند را نگه داشته ، همین زبان فارسی است . یعنی من که در مازندران زندگی می کردم ، سعدی را که در شیراز می زیست هموطن خود حساب کردم ، چون با من همزبان است و او را شاعر خود دانستم درحالیکه اگر جز این بود شاعر من فقط مسته مرد ، یا دیواروز و نویسنده ، من مرزبان پسر شهریار باوندی بود و زبان من هم طبری ، و سعدی آدمی بود متعلق به جای دیگر و به من مربوط نبود .

با این کیفیت زبان دری خود به خود اثرش را در ایجاد وحدت ملی می نمایاند و این اولین مطلبی است که باید درباره ، تأثیر زبان فارسی از لحاظ ایجاد وحدت ملی بدان توجه کنیم .

زبان از راههای دیگر نیز در ایجاد وحدت اثر می کند .

نخست آنکه زبان نمایندده و نشان دهنده نوع تفکر انسان است . یک ملت که دارای آداب و رسوم و عقاید خاصی است ناچار فرهنگ خاصی دارد و اگر زبان واحدی نباشد که آن فرهنگ و آن نوع تفکر و هم چنین آداب و رسوم و امثال اینها را نشان دهد طبعاً " اجزاء آن ملت کم کم از یکدیگر دور می شوند و تحت تأثیر عوامل محیط و اقلیم و

احتیاجات خاص هر ناحیه ، فرهنگی خاص می یابند . مثلاً " باز برگردیم به ایران - اگر یک فارسی نبود بنده و سعدی و حافظ را به هم ارتباط بدهد من در مازندران نشان دهنده فرهنگ خاص خود می شدم به زبان مازندرانی و بعد در مازندران بنا بر مقتضیات اقلیمی آنجا و احتیاجات آنجا ما یک رسوم خاصی پیدا می کردیم که آن رسوم خاص را فارسی ها نداشتند چنانکه حالا هم داریم و آنها ندارند . آنوقت نتیجه آن بود که ما روز به روز از فارس و فارسها دورتر می شدیم و فارسی ها روز بروز دورتر از ما می شدند چنانکه بعداً " خوارزمیها از ما بسیار دور شدند و یا همین امروز اقوام آریایی ایرانی که هنوز در پامیر و اطراف آنجا پراکنده اند از ما بسیار دورند چونکه تحت تأثیر زبانهای دیگر رفته اند .

چیزی که در این میان توانست فکر یک شرقی ایرانی را با یک غربی ایرانی پیوند بدهد و یا یک خاقانی را با یک جامی دردو دوره ، متمایز از یکدیگر ارتباط دهد زبان فارسی است .

زبان فارسی در حقیقت حافظ فرهنگ ایرانی شد و بار فرهنگ ملی ما روی دوش زبان فارسی قرار گرفت ، چه در مکانهای مختلف وجه در طول زمانهای متفاوت . یعنی اندیشه های ایرانی پیش از اسلام و آغاز دوره اسلامی را شاهنامه به ما رسانده و در

طول زمان اساطیر ایرانی و حماسه ایرانی را زبان فارسی حمل کرده و به ماداده است. اگر زبان فارسی وجود نمی‌داشت و امروزه می‌خواستیم دنبال حماسه‌ها و اساطیر ایرانی برویم اولاً "چیز زیادی به دستمانی رسید برای اینکه در لهجه‌ها پراکنده بود و احیاناً" ربطی به یکدیگر نداشت و ثانیاً "اگر می‌خواستیم چیزی بدانیم می‌بایست که پنجاه لهجه و زبان را یاد بگیریم تا مطلبی از آنها در بیآوریم در حالیکه اینها جمعاً" و یکجا در ادب فارسی و در آثار فردوسی و دقیقی و امثال آنان آمده است.

دیگر آنکه زبان فارسی در طول زمان بار فرهنگ ایران را حمل کرده و بین اجداد و اعقاب ایجاد وحدت کرده است یعنی من و شما خودمان را از فردوسی جدا نمی‌بینیم و او را مال خودمان و خودمان را از او می‌دانیم در حالیکه نه ناحیه ما یکی است و نه لهجه ما و شاید نه فرهنگ ما کاملاً" یکی است. برای اینکه فی‌المثل من فرهنگ طبری ما زبندرانی دارم او فرهنگ خراسانی آن وقت را داشت که اینها از همدیگر بسکلی جدا بودند. پس این زبان فارسی است که فرهنگ کهن ایران را از اجداد ما به ما منتقل کرده و از آنها به ما رسانیده است و ما اینک خودمان را با دقیقی و فردوسی و سعدی و حافظ در ارتباط می‌دانیم. با رودکی که

سرزمینش امروز در دست مانیت و با آن ارتباطی نداریم روحاً "مربوطیم ، او مال ماست و ما مال او هستیم زیرا یک آداب و رسوم را با همدیگر داشتیم و داریم و این آداب و رسوم را زبان فارسی به ما انتقال داده است .

همچنین به وسیله این زبان اقوام مختلف آریایی در دردها و غمها و شادیهای یکدیگر شریک شده‌اند .

می‌دانیم ایران مملکتی بوده است در معرض تاخت و تاز و ای‌سا که در این تاخت و تازها در بعضی از نواحی نژاد آریایی بسکلی نسلش قطع شده باشد و دیگری جایش را گرفته باشد ولی آن دیگری که به زودی فارسی ، زبان رسمی او شد و زبان مثلاً "اویغوری و غزی خود را فراموش کرد مثل من شد و وقتی مثل من شد غمها و شادیها و رسوم و آداب مرا پذیرفت و مال خودش را فراموش کرد . با اینکه غالب بود و شمشیر هم دستش بود وقتی رسوم و آداب ایرانی را پذیرفت اندکی بعد به زبان فارسی شعر ساخت و به زبان فارسی کتاب نوشت و اگر علمی آموخت به زبان فارسی یاد گرفت و بدین ترتیب نه تنها تفاوت از میان من و او برخاست بلکه او مدافع زبان و فرهنگ من شد و وسیله قاطعی برای نشر آنها گردید و بامن در این کارها سهیم و همدرد و همفکر و به عبارت دیگر متحد و واحد و یگانه شد .

پس زبان فارسی نه تنها عامل اصلی وحدت است بلکه عامل جلوگیری از تفرقه نیز شد. یعنی از تفرقه‌ای که جبر تاریخ می‌خواست بر ما تحمیل کند جلوگیری و هرکس را که بر روی فلات ایران آمد با ما همصدا کرد و او را در ملت ما مستهلک ساخت و نه تنها این کار را در داخله مرزهای ایران امروز کرد بلکه این کار را تا سینکیانگ و مغولستان هم انجام داد. یعنی وقتی ما به قرن نهم می‌رسیم می‌بینیم که خاندانهای مغول شرفشان در این است که شعر فارسی می‌سازند، خاندانهای جغتایی که هلالی جغتایی و امیر علیشیر نوائی و بسیاری دیگر از امثال آنان را در میان آن جمع می‌شناسیم اهمیتشان در اینست که صاحب دیوان فارسی هستند. بنابراین امروز که من تاریخ ادبیات می‌نویسم هلالی جغتایی و امیر علیشیر نوائی را در میان شعرای ایرانی می‌گذارم در حالیکه آنها جغتایی و از نژاد غیر ایرانی بودند که بعداً "ایرانی شدند".

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که تنها زبان فارسی عامل وحدت بوده بلکه جلوی تفرقه‌ای را هم که تاریخ و حوادث برای ما ایجاد کرده بود سد کرده است.

سؤال: می‌دانیم هجومهایی به ایرانیها شده مثلاً "فرض کنیم یونانیها آمدند، اسکندر مدتی خودش و جانشینانش در ایران بودند

و سعیشان در این بوده است که فرهنگ و زبان یونانی را در ایران رسوخ بدهند و البته نتوانستند یا بعد از اعراب یعنی در دوره اسلام مغولها به ایران آمدند و آنها هم زبان مغولی داشتند. طبیعتاً "برای آنها بهتر بود که آن زبان را در اینجا رسوخ دهند. اینها را ما در نظر نمی‌گیریم چون اینها آن قدرت معنوی را که اسلام داشت نداشتند. ولی اسلام با یک ایدئولوژی آمد که این ایدئولوژی چون انسانی بود پذیرفته شد و می‌بینیم که اسلام در تمام دنیا وقتی منتشر شد زبان خودش را هم تحمیل کرد و بعد دیدیم که همه آنها عرب شدند. اما ایران این زبان را نپذیرفت البته شما فرمودید چون ما یک زبان واحد داشتیم، آن زبانیکه ملی بود وسیله ارتباط بین هم بود وجود داشت. این یک دلیل است. اما چنانعالی فکر نمی‌کنید که خود ایرانی توجه داشت که باید این زبان را داشته باشد و اگر این زبان را از دست بدهد وحدت ملی خودش را نیز از دست خواهد داد. و به همین جهت زبان عربی را نپذیرفت؟

جواب: باید این را بدانیم که آثار روانی و هوش فردی غیر از آثار روانی و هوش جمعی است. برای نمونه ممکن است در حالت عادی و فردی من یک آدم ساکت و آرامی باشم، ولی وقتی در اجتماع برافروخته‌ی قرار بگیرم مثل باقی افراد بشوم و مانند آنها فریاد

موضوع
و
موضوع
موضوع

بکشم . در این موقع حالت روانی جامعه است که در من اثر کرده و حکومت می کند . اینستکه اگر ما به تاریخ برگردیم و بخواهیم ببینیم که چطور شد که زبان عربی با وجود رسوخ شدید نتوانست زبان رسمی و ملی ایران بشود ، باید ببینیم که در آن روزگار در جامعه ایرانی چه وضعی وجود داشت زیرا در این نهضت ملی افراد چندان اثری نداشتند . چنانکه می دانیم خیلی از افراد دنبال استقلال رفتند و خیلی کارها کردند ولی نتیجه نگرفتند و این جامعه ایرانی بود که همیشه نتیجه می گرفت یعنی زنی و آن روان جمعی ایرانی بود که کارهایی با موفقیت انجام می داد . او دید که یک زبان آماده می دارد ، یک زبان ارتباطی آماده ملی و قابل درک و قابل فهم و خیلی قابل درک تر از یک زبان اجنبی ، و یک زبان آریایی که لغات مشترک با زبان بومی هر قوم داشت ؛ منتهی در لهجه متفاوت بود . طبیعی است که جامعه چنین زبان آماده می را که مایه وحدت و قوام و قدرت و توانایی او بود حفظ کرد زیرا این کار را به نفع خود می دید و حق هم داشت .

این ملت که دارای چنین زبان و چنین وسیله بی بود فرهنگی به مراتب قویتر از فرهنگ عرب داشت و آنوقت در حقیقت گرداننده فرهنگ حکومت عرب شد . این عوامل که با هم جمع شدند باعث شدند

که اثر عرب (نه اسلام) روی اقوام ایرانی بسیار بسیار کم شود به خصوص که جامعه ایرانی چنانکه می دانیم یک حالت انکار نسبت به قوم عرب داشت و آن را تمدن حساب نمی کرد ؛ چنانکه هنوز هم نمی کند .

خلاصه اینکه روح جامعه ایرانی هم از لحاظ فرهنگی بالاتر بود و هم از لحاظ مدنی و هم نسبت به آن اقوام که به ایران آمده بودند حالت انکار داشت حتی این حالت انکار را مدتها نسبت به دین اسلام نیز داشت یعنی عده فراوانی از ایرانیان تا اواخر قرن چهارم هنوز مسلمان نشده بودند و به ادیان خودشان باقی مانده بودند . از قرن پنجم به بعد است که اثر شدید اسلام شروع می شود . همین چهار قرن کافی بود که نفوذ قاطع زبان عربی را در ایران از میان ببرد ؛ در حالیکه مثلا " در موقعیکه عرب به سوریه رفت یک قوم کوچک سوریایی در آنجا بود که فرهنگ رومی داشت نه فرهنگ ملی . رومیها که شکست خوردند و فرار کردند یا کشته شدند اثر مختصری از زبانشان برای یکی دو قرن باقی ماند . در همان موقع عرب در آنجا حکومت می کرد و خلافت تشکیل داد و قدرت عرب در آنجا متمرکز بود . کم کم آن زبان و فرهنگ غیر ملی شکست خورد و رفت و این زبان فاتح و بازگیر ملی جای آن زبان شکست خورده را گرفت . اما در ایران این وضع وجود

نداشت. درست است که حکومت ساسانی شکست خورد ولی جامعه ایرانی شکست نخورد و عربها مجبور شدند با حکومتهای محلی وبا مردم ایران از جهات مختلف بسازند. همه آنها جز در چند شهر جلگه‌ای از آذربایجان گرفته تا مازندران و ماوراءالنهر و نواحی شرقی خراسان و جنوب و مغرب ایران سر جای خود ماندند. مثلاً "همین مازندرانها بودند که چندین بار عرب کشی کردند. این غیر از آنست که یک ملت سوریایی بیچاره‌ی گریک قوم فاتح بیفتد و بکلی مضمحل شود. اینجاراهشان نمی‌دادند، اینجاتمام حکومتهای جزه تا آخر قرن چهارم ماندند با القاب و عناوین و همه چیزشان، و فقط باجی به خلیفه می‌دادند و اگر این باج رانی دادند جنگ در می‌گرفت. دین اسلام در این مناطق به تدریج نفوذ یافت نه یکباره. پس وضع بکلی فرق داشت و زبان عربی نتوانست در ایران زبان حاکم شود و زبان ملی را از بین ببرد؛ فقط اثرش تدریجی بود آنهم اثر لغوی نه صرفی و نحوی و بنیادی که آنهم عوامل خاص دارد. یعنی چون زبان عربی فقط منحصر به دین نماند بلکه زبان علمی هم شد و هر کس که علم می‌آموخت این زبان را هم می‌آموخت بدین ترتیب واژه‌ها و بعضی تعبیرات زبان عربی از دوره دین و تعلیم و تربیت به وسیله خود ایرانیها شروع به رسوخ در زبان

فارسی کرد.

حالا درباره وضع امروز ملت ایران و ملل پارسی زبان صحبت کنیم. البته شما می‌دانید آن ایرانی که مرزهای سیاسی خاص امروزه را دارد قسمتی از فلات ایران و قسمتی از قلمرو فرهنگ ایرانی است و عوامل سیاسی این قسمت را از قسمت‌های دیگر جدا کرده و به شدت این جدایی راپاسداری می‌کند. البته من اسم هیچ دولتی را نمی‌برم و کاری به هیچکدامشان ندارم؛ ولی این مطلب هم روشنست که مردم در این نواحی جدا شده هنوز خود را مثل ما ایرانی می‌دانند و ایرانی هستند. مثلاً "بسیار اتفاق افتاد که یک تاجیک به من رسید و ضمن صحبت بارها تعبیر "ما ایرانیها" را به کار برد و یا بسیار اتفاق افتاد که دوستان افغانی وقتی با من صحبت خصوصی می‌کردند می‌گفتند "ما برادران" و این وضع به خوبی نشان می‌دهد که ما هنوز باهم هستیم در حالیکه مقاصد سیاسی مختلف و ممالک جدا شده از یکدیگر و رژیمهای متفاوت از یکدیگر داریم. با اینحال می‌گوییم ما ایرانیها و ما برادرها... چرا؟ برای اینکه همه ما یک زبان داریم و اگر این زبان نبود و تاجیکی به زبان روسی صحبت می‌کرد دیگر عبارت "ما ایرانیها" را به کار نمی‌برد و هیچگونه پیوند عاطفی باهم نداشتیم. ولی حالا به برکت زبان فارسی وقتی به هم می‌رسیم

احساس یگانگی می‌کنیم .

وقتی ما و افغانها به هم می‌رسیم یکی هستیم .
وقتی که من و یک مسلمان پاکستان و هند که زبان فارسی را می‌شناسد به هم می‌رسیم باز خود را آشنا و یگانه می‌دانیم . چه چیز ما را به هم پیوند می‌دهد؟
زبان فارسی و فرهنگ متقارب نه چیز دیگر .

بنابراین امروز در این گفتمان دار اوضاع سیاسی دنیا باز زبان فارسی به داد همه ما می‌رسد و وحدت را بین ما حفظ می‌کند . بعد در خود ایران هم همین نقش را بازی می‌کند .

عوامل سیاسی باعث شده که در قسمتی از ایران به ترکی صحبت کنند در حالیکه در آنجا قرن‌ها زبان آریایی ایرانی خاصی رواج داشت و بعد به تدریج ضعیف شد و جای خود را به یک زبان مخلوط ترکی- ایرانی داد ولی ما هر دو مان ایرانی هستیم ؛ چه من که اهل مازندران هستم و چه او که اهل آذربایجان است . به هم که می‌رسیم با زبان فارسی خودمان صحبت می‌کنیم و همان زبان ارتباطی من و او را به هم پیوند می‌دهد و فرهنگ و رسوم و آداب ما هم مشترک است ، در حالیکه زبان محلیمان از هم جدا شده و به هم خورده است .

مطلب تازه ای نیست اگر بگویم که ماملت واحدی هستیم زیرا این کاری است که اجداد ما کرده‌اند و مطلب قرنهاست که تمام شده و رفته ، حالا یک زبان

آماده که جاده خود را کوبیده و حاضر و آماده است وقوی و محکم و تواناست به میراث برده‌ایم و این زبان ، هم وسیله وحدت ماست و هم وسیله ارتباط همه ما با یکدیگر است . البته این زبان ، زبان آموزشی ما هم هست ؛ اما ببینیم که نسبت به این زبان رفتار ما باید چگونه باشد تا بتواند همچنان زبان ارتباطی ما باقی بماند . در یک زبان ارتباطی و جمعی که تاجیک و افغان و پاکستانی و ایرانی و حتی قفقازی و عده زیادی از مردم آسیای مرکزی با هم شرکت دارند و زبان ارتباط آنهاست و زبان میراثی آنهاست و زبان ادبی واحد آنهاست آیا یک دسته از دسته‌های مختلف این جمع حق تصرف در آن زبان را دارد یا ندارد؟

اگر امروز ما به عنوان اینکه بزرگترین میراث دار این زبان هستیم بگویم که زبان مال ماست و مال کسی دیگر نیست و شروع کنیم به تصرف در آن و آنرا از صورت مشترکی که دارد بیرون بکشیم یعنی به صورت زبان روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در بیاوریم که برای همه مفهوم نیست ، ایجاد تفرقه کرده‌ایم ؛ یعنی آن وحدت را از بین برده‌ایم و دیگر آن زبانی که ما درست می‌کنیم عامل وحدت نیست . چنانکه همین امروز سر و صداها شروع شده است .

در تهران در سمینار زبان آقای عبدالحی

حبیبی افغان به صراحت تمام گفت: شما زبان را به صورتی درمی آورید که ما دیگر همدیگر را نخواهیم شناخت. و راست هم می گوید. یعنی وقتی قرار شد زبان فارسی تبدیل شود به زبان کوچه بازار پاقاپوق و پامنار و محله عودلاجان دیگر آن زبان فارسی نیست. زبان محله عودلاجان است و زبان محله عودلاجان را هیچ تاجیک نمی فهمد، بنده هم که اهل همین مملکت هستم نمی فهمم.

من موقعی که بچه بودم زبان مازندرانی صحبت می کردم و شه میرزادی. بعد فارسی را در مدرسه یاد گرفتم و هیچ فراموش نمی کنم تا کلاس پنجم و ششم هم وقتی فارسی صحبت می کردم با مقداری مازندرانی و شه میرزادی مخلوط بود تا به تدریج بر اثر کتاب خواندن، زبان من فارسی شد. بنده زبان عودلاجان را نمی فهمم. اگر یک روز زبان عودلاجان زبان رسمی مملکت بشود من جدا خواهم شد، خراسانی و فارسی هم جدا خواهند شد و وحدت از میان خواهد رفت؛ چه رسد به تاجیکستان و افغانستان و پاکستان و مسلمانان هند... چه آنها فریادشان بلند است که شما دارید فارسی را تغییر می دهید و حق هم با آنهاست.

فراموش نمی کنم در سال ۱۳۴۰ بنده در هندوستان دعوت بودم و شانزده روز در کلکته توقف داشتم و بعد از دیدن چند شهر به دهلی

رسیدم. دانشگاه دهلی از من دعوت کرد که به آنجا بروم. تمام کسانی که فارسی می خواندند و همه استادان فارسی دانشگاه و چند کالج هم آمده بودند. در آن دیدار به من گفتند شما که زبان را عوض کرده اید و ما دیگر آنرا نمی فهمیم. گفتم چه کسی این حرف را گفته است؟ گفتند همه می گویند. گفتم شما می توانید فردا یک سخنرانی برای من بگذارید تا ببینیم آیا زبان ما عوض شده و شما آنرا درک نمی کنید. همین کار را هم کردند. فردا عده فراوانی آمدند. من هم سعی کردم. البته همیشه این کار را می کنم - که با همان زبان نوشتن خود عیناً سخن بگویم. وقتی که از پشت تریبون پایین آمدم همه شگفته بودند. واقعا "چهره ها بشاش بود که ای آقای سر دروغ می گفتند؟ گفتم بله دروغ می گفتند! ولی این من بودم که دروغ می گفتم! چون زبانی که من صحبت کردم زبان ادبی بود و آن زبانی بود که آموخته بودم ولی اگر به زبانی که در رادیو و تلویزیون و کلاسها بدان صحبت می کنند و آنرا فارسی می نامند، سخن می گفتم، مسلماً آن دوستان هندی چیزی نمی فهمیدند و خطر بسیار بزرگ از همین جا شروع شده است؛ یعنی تفرقه دارد آغاز می شود و این اعلام خطر است که می کنم به همه کس و به ملت ایران. تفرقه دارد آغاز می شود، یعنی تفرقه ای که اساس و بنیاد آن بر هم زدن زبان واحد

ملی، یا بهتر بگویم زبان واحد ادبی فارسی است و حتی به عقیده من این پیشوند فعلی " دارد " را باید برداریم و بگویم که آغاز شده است ؛ زیرا اکنون بسیار کسان را می بینیم که زبان بعضی از روزنامه و پاره‌بی از مقالات آنها را درک نمی کنند. خیلی اتفاق افتاده است که خود من یک مقاله را سه چهار بار خوانده‌ام و اصلاً " نفهمیدم . بسیار اتفاق افتاده که این شعرهایی را که شعرنومی نامند و اخیراً در روزنامه‌ها و مجلات نمونه‌هایی از آنها را می بینیم ، بارها از بالا به پایین و از پایین به بالا خوانده‌ام ولی نفهمیدم که چیست و آخر مجبور شدم که به قصور فهم و فکر و اطلاع خود اعتراف کنم . در حالیکه بنده شعر گویندگان پیشین را می فهمم ، رودکی و خاقانی و منوچهری و سعدی و حافظ و جز آنان برای من چهره‌های آشنا هستند و اشعار و افکارشان را با وجود بعد زمانی و مکانی به آسانی درک می کنم ؛ اما این نمونه‌های شعر بی وزن و بی قافیه و بی زبان را که به آن شعر نو و " موج نو " و هر چیز نو دیگر می گویند درک نمی کنم . پس یا باید گفت که من هر چه خوانده‌ام بیهوده بود ، آن چیز دیگری بود و این چیز دیگری است ، یا باید گفت که من اصلاً " عقل و هوشم بر هم خورده است و شما خوب می دانید که نظایر من در جامعه ما فراوانند . بسیار کسانند که از داشتن رابطه فکری

با همعصران مقاله نویسی یا سراینده ما محرومند و بالعکس بسیاری از جوانان همعهد ما هستند که هیچگونه ارتباط فکری با پیشینیان ماند از نذیر از زبان یکدیگر را نمی شناسند یعنی آن وسیله ارتباطی دیرین که زبان فارسی باشد با وضع استواری در اختیار یکی از این دو دسته نیست تا دسته دیگر آنرا وسیله تفاهم فیما بین قرار دهد . پس خطر تفرقه آغاز شده است و باید هر چه زودتر آن را از میان برد .

ما نباید فکر کنیم که اگر اندیشه‌نوی آوردیم ، لازمه آن بر هم زدن و درهم کوفتن زبان رسمی و ادبی است . این افکار نو را بسیاری از متفکران پیش از ما آورده‌اند . حافظ‌ها و مولویها بسیاری از این افکار نو و شاید نوتر و زیباتر از آنچه من می خواهم بیاورم در موقع خود آورده‌اند .

حافظ در دوره خودش افکار بسیار تازه دارد ولی داشتن این افکار بسیار تازه دلیلی نبود که حافظ زبان خود را در هم بریزد . او با همان زبانی سخن گفت که پدرش می فهمید و بعد اعقابش فهمیدند . با همان زبان خیلی مسائل تازه آورد و آنها را در لباس بسیار زیبا جلوه داد . یا مولوی یا همان زبان که پدر او در بلخ می فهمید و پدر او در قونیه فهمید و بعداً بنده و شما هم فهمیدیم مطالب تازه آورد ؛ مطالبی که

هنوز برای درک بعضی از آنها محتاج سوابق علمی کافی هستیم بنابراین فکر نو آوردن و یا به طور کلی استفاده از افکار عالی و شامخ در کلام هیچوقت دلیل بر تصرف در زبان نیست. اگر کسی خواست فکر نو بیاورد و تصرف در زبان بکند سبب آنست که آن زبان را نمی داند و خیال می کند آن زبان ناقص است. بنابراین در زبان تصرف می کند و زبان ناپخته و ناسنجیده بی به کار می برد و یا مانند بسیاری نوجویان و نوآوران فارسی ناخوانده ما منکر توانایی زبان فارسی می شود. البته در آغاز کار این دسته خوب و هنوز قابل قبول بود ولی هر چه به امروز نزدیکتر شدیم بدتر شد و نمی دانم عاقبت این سیر انحطاطی به کجا خواهد کشید. به هر حال عوامل بسیاری امروز زبان ما را از مبانی اساسی خود دور می کند.

عامل اساسی، نقص آموزش و پرورش است. چه در مراحل ابتدایی یا کودکانی و چه در مراحل متوسطه و عالی و چه در استفاده از آن در دستگاههای وسایل ارتباطی. زبان و ادب فارسی امروز به علت عدم توجهی که در دستگاه آموزشی بدان شده و به سبب سرسری گرفتن موضوع و پیروی کورکورانه از روشهای غیر ایرانی در تعلیم آن، در مدارس ما به صورت بدی افتاده است چنانکه وقتی جوانهای ما دوره تعلیماتی خود را به پایان رسانیدند تازه می فهمیم که فارسی نمی دانند.

عامل دوم اینستکه، عده کثیری از این جوانان بدون آنکه فارسی یاد گرفته باشند به خارج می روند. تمام علوم و مفاهیم عالی علمی را به زبان غیر ایرانی یاد می گیرند و به ایران بر می گردند و وقتی می خواهند افکاری را با زبان نیا موخته ملی بیان کنند در می مانند. چه دسته اول که فارسی یاد نگرفته اند و چه این دسته که انگلیسی یا فرانسه آموخته اند هر دو از لحاظ بیان مفاهیم، لغت و زبان در اختیار ندارند و وقتی زبان در اختیار نداشته باشند ناچار این مفاهیم را به قالبهای عجیب و غریبی که خودشان فکر می کنند در می آورند و نتیجه آن می شود که می بینید. یعنی همانطور که عرض کردم مقالاتی را در بار می خوانیم ولی معنی و مقصود آنرا درک نمی کنیم و حال آنکه اگر همان مقاله را به فرانسه یا به انگلیسی بخوانیم خیلی آسانتر می فهمیم. چون آن زبان منظم و مرتبی است با قواعدی که هیچکس از آنها تخطی نکرده و واژهها، مفاهیم معینی را می رسانند و همه به آسانی آنها را در می یابند.

موضوع دیگر اینستکه این زبان رایج در تهران امروزه دارد به صورت یک زبان رسمی و زبان معیار به کار می رود در حالیکه زبان رایج در تهران یک زبان محلی است، یک لهجه است. منتهی چون ما در پایتخت هستیم و عوامل زیادی در اختیار ما

هست و اطلاعات بیشتری از ساکنان فلان ده یا فلان شهر دور افتاده داریم مثلا " به جای هزار لغت ده هزار لغت داریم ولی این ده هزار لغت برای زبانی که بخواهد زبان علمی و ادبی و زبان فکر و زبان دانش و سیاست باشد اصلا " هیچ است ؛ بلکه چنین زبانی به چندین ده هزار لغت و تعبیر و کلمه احتیاج دارد و آن زبان فارسی دری است ، زبانی که باید آنرا با مرارت یاد گرفت ولی جوانهای ما حاضر به تحمل چنین مرارتی نیستند و آماده نیستند که مثل قدما مثلا " ده هزار بیت شعر حفظ کنند ، چندین ده هزار بیت شعر بخوانند ، متون متعدد و نثر را مطالعه کنند ، حاضر نیستند این کارها را بکنند که از آن راه چندین ده هزار لغت را به تدریج یاد بگیرند . چون این کارها را نمی کنند از میراث ادبی خودشان دور می مانند و یک مشت لغات کم و عادی در ذهنشان هست آنهم به نحوی که در لهجه " تهرانی به کار می رود . و متأسفانه این لهجه " تهرانی ، لهجه شکسته است ، یعنی مثل هر لهجه ای ، و چون لهجه شکسته است به کتابت در نمی آید . چنین لهجه ناقص بدی را که تازه شکسته هم هست ، ما داریم به صورت یک زبان رسمی درمی آوریم ، در تلویزیون و رادیو به کار می بریم و طبعاً " چنین زبانی وافی به هیچ مقصودی نمی تواند باشد و چنین زبانی طبعاً " نمی تواند تمام قبایل و اقوام ایرانی موجود در ایران

و خارج از مرزهای ایران را با هم پیوند بدهد و از تفرقه و جدایی پیش گیری کند .

پس ما باید راه حلی پیدا کنیم تا این عامل تفرقه را از بین ببریم . راه حلش هم خیلی آسان است و هیچ کار مشکل تازه می نباید بکنیم ، مگر آنچه اجداد ما می کردند یعنی سنت فارسی دانستن و فارسی یاد گرفتن و فارسی به کاربردن را به همان صورتی که اجداد ما تادو سه نسل پیش از ما به کار می بردند احیا کنیم ؛ نه با شیوه " تعلیم و تربیت واحدی که من اسمش را گذاشتم سیستم مثقالی و گرمی . با این روش اصلاً " نمی شود ادبیات فارسی را فرا گرفت و ادب فارسی یاد داد . طبعاً " وقتی با همین روش مثقالی و گرمی ، دو گرم عروض ، سه گرم قافیه ، چهار گرم و نیم متون فارسی و یک گرم و نیم تاریخ ادبیات به هم مخلوط کنیم و نسخه می از آن ترتیب دهیم و در اختیار جوانان بگذاریم آنها نخواهند توانست نادانی خود را در این مورد علاج کنند و به عبارت دیگر زبان و ادب فارسی بیاموزند . ما باید روش کارمان را تغییر بدهیم و وقتی که به اندازه کافی برای تعلیم زبان و ادب فارسی معلم تربیت کردیم آنوقت و وسایل ارتباطی و مدارس همگی از این افراد استفاده خواهند کرد و اینها هستند که زبان و ادب فارسی را احیا می کنند و الا با آه و ناله و فریاد و تشکیل سمینار و کنگره و با دادن



چای و شربت نمی شود فارسی درست کرد و نمی شود
عامل تفرقه را از بین برد. باید کار را از بنیاد آغاز
کرد و این تنها راه است. به عقیده من شما یک
جوان تهرانی را که فارسی بلد نیست و به زبان
عودلاجان صحبت می کند اگر شلاق هم بزنید نمی تواند
فارسی صحبت کند.

اول باید به او فارسی یاد بدهید، وقتی فارسی
آموخت خود به فارسی سخن خواهد گفت و جز به
فارسی سخن نخواهد گفت. شما اگر پشت ملک الشعراء
بهار و بدیع الزمان فروزانفر مسلسل می گذاشتید
نمی توانستند غیر از زبان ادبی زیبای خودشان
به صورت دیگری تکلم کنند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی